اعتماد

info@etemadnewspaper.ir
www.etemadnewspaper.ir
آیین نامه اخلاق حرفه‌ای روزنامه اعتماد را در سایت بخوانید

- صاحب امتیاز و مدیرمسوول: الیاس حضرتی
- جانشین مدیر مسوول و رییس شورای سیاستگذاری: بهروز بهزادی
- سردبیر: جواد دلیری
- معاون اجرایی: حجت طهماسبی
- مشاور مدیر مسوول: محمد حضرتی
- رئیس سازمان آگهی ها: علی حضرتی
- نشانی: خیابان ستارخان، خیابان کوثر دوم، بن بست مینو
- تلفن خانه: ۶۶۱۲۴۰۲۵ - ۶۶۱۲۴۰۲۴ ■ نمابر: ۶۶۱۲۴۰۲۱
- توزیع: نشر گستر امروز ■ تلفن: ۶۱۹۳۳۰۰۰
- چاپ: نشر روز تاب ■ تلفن: ۴۴۵۴۵۰۷۶

اذان ظهر: ۱۳/۰۳ ■ غروب آفتاب: ۱۹/۴۲ ■ اذان مغرب: ۲۰/۰۱ ■ اذان صبح فردا: ۴/۵۴ ■ طلوع آفتاب فردا: ۶/۲۴

جهان؛ خارج از مرزها

یک پل هوایی در ایتالیا فرو ریخته و روزنامه «لارپوبلیکا»، روزنامه صبح ایتالیا در گزارشی در صفحه اول خود جزییات این خبر را شرح داده است. این روزنامه در صبح چهارشنبه عکس یک خود را هم به ترزا می اختصاص داده و تیتر زده و از رای گیری زودهنگام برای برگزیت در انگلیس خبر داده است.

با عزل احمد ضیا مسعود، نماینده رییس‌جمهور افغانستان در امور اصلاحات این کشور، صبح روز چهارشنبه روزنامه‌های افغان این خبر را در سرخط خبری خود قرار دادند. روزنامه «افغانستان ما» عکس بزرگی از ضیا مسعود کار کرد و از قول رییس‌جمهور نوشت: «برکناری مقام‌های بلندپایه دولتی از اختیارات قانونی رییس‌جمهوری است».

«ترزا می درخواست کرد: برگزاری زودهنگام انتخابات پارلمان انگلیس» تیتر یک روزنامه «گاردین» است. تیتری که از حواشی تازه برگزیت در بریتانیا می‌گوید و صبح روز چهارشنبه اکثر رسانه‌های اروپایی را درگیر کرده است. «گاردین» در خبری دیگر هم از رشد دو درصدی اقتصاد انگلیس نوشت.

در حاشیه، در متن

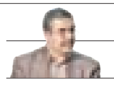

علی شکوهی

دیگر دولتی به اصولگرایان بدهکار نیستیم!

در آستانه برگزاری انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۸۴ در یادداشتی نوشتم که «ما یک دولت به طیف راست بدهکاریم!» استدلال من این بود که این جریان در طول سال‌های بعد از انقلاب در قوه مجریه دست برتر را نداشت و همیشه تحت‌الشعاع جریان چپ آن روز و اصلاح‌طلبان امروز قرار داشت. آنان به همین دلیل خود را طلبکار جریان‌های سیاسی دیگر و مردم تصور می کنند و بر این باورند که قادرند کشور را بهتر از دیگران اداره کنند ولی تاکنون امکان تشکیل دولت به آنان داده نشد. دقیقا به همین دلیل خود را طلبکار می‌دانند و از همه نیروهای سیاسی دیگر، ایراد و اشکال می گیرند و خود را مستحق رسیدن به ریاست‌جمهوری و به دست گرفتن قوه مجریه می‌دانند. در همان زمان به یک ایراد هم جواب دادم مبنی بر اینکه امام خمینی این جریان را فاقد توانایی اداره کشور می‌دانست و ضمن استفاده از توان فکری و سیاسی آنان برای مسوولیت‌های دیگر معتقد بود که غالب آنان حتی توان اداره یک نانوایی را هم ندارند. به گمان من در آن زمان در مجموع احمدی‌نژاد شهر تهران را خوب اداره کرده بود یا دست‌کم اطلاعاتی وجود نداشت که از بی‌تدبیری او در این مسوولیت حکایت داشته باشد و به همین دلیل معتقد بودم که الان در جریان راست هم کسانی هستند که قادرند کشور را اداره کنند و نباید در مورد آنان مانند گذشته قضاوت کرد. بر همین اساس در آن مقاله نوشتم که من از پیروزی احتمالی یک اصولگرا خیلی نگران نیستم و فکر می کنم آنان قادر به اداره کشور در حد متعارف هستند و با پرداخت این بدهی، دیگر آنان خود را طلبکار همه قلمداد نخواهند کرد. چند سال از آن ایام گذشت و کار احمدی‌نژاد در جایگاه ریاست‌جمهوری شروع شد و نگرانی از عملکرد وی به تدریج بر جان همه نشست. در جلسه‌ای برادرم بهزاد نبوی به شوخی به من گفت که فلانی! این هم نتیجه پرداخت بدهی مردم به طیف راست! خیال‌تان راحت شد؟ آنگاه نقدهایی را علیه نوع تصمیمات و نحوه عملکرد دولت احمدی‌نژاد و از همه مهم‌تر انتقاداتی را به شیوه سلوک فردی و حکومتی رییس‌جمهوری وقت بیان کرد. طبعا بنده هم با ایشان همنظر بودم اما از باب خالی نبودن عریضه گفتم که من معتقد به پرداخت این بدهی بودم اما به خاطر عملکرد دوستان شما در جبهه اصلاحات، این بدهی به طیفی از اصولگرایان پرداخت شد که حتی قادر به همزیستی با دیگر اصولگرایان هم نیست و چتری را بالای سر خودش باز کرده که تنها دوستان وفادار و سر به فرمان او در آن جا می‌شوند. اکنون سال‌ها از آن زمان می گذرد و تعارضات درونی جریان اصولگرا به قدری زیاد شده است که نه احمدی‌نژاد خیلی خودش را اصولگرا می‌داند و نه جریان اصلی اصولگرا حاضر است او را از خودشان بخواند. نسبت به عملکرد آن دوره هم غالب اصولگرایان مسابقه گذاشته‌اند که از احمدی‌نژاد اعلام برائت کنند و وضعیت موجود را حاصل اقدامات شخصی او بنامند و مسوولیت آن را متوجه تمام اصولگرایان ندانند. کار اکنون به جایی رسیده است که مردم و نیروهای سیاسی اصلاح‌طلب نگران شده‌اند که نکند تعارض میان این دو طیف سیاسی در درون اصولگرایان به حدی حاد و تقابل میان آنان به شکلی جدی شود که زیان آن، به همه مردم وارد شود و جبران آن هم به آسانی ممکن نباشد. باید اذعان کرد که همه جریان اصولگرا در تصمیمات و عملکرد احمدی‌نژاد شریک نیست و در همان زمان هم بخشی از اصولگرایان از منتقدان او محسوب می‌شدند. حتی طیفی از اصولگرایان در درون مجلس بیشترین مقاومت را در مقابل اقدامات فراقانونی و تصمیمات مستبدانه او نشان دادند. در عین حال نباید این حقیقت را نادیده گرفت که مسوول به قدرت رسیدن احمدی‌نژاد قطعا تمام اصولگرایان هستند زیرا در مقطع تقابل میان او و آیت‌الله هاشمی‌رفسنجانی و در سال ۸۸ در جریان رقابت انتخاباتی، غالب اصولگرایان از احمدی‌نژاد حمایت کرده بودند و به همین دلیل مسوول اقدامات او نیز به حساب می‌آیند. تلاش بعدی اصولگرایان برای جدا کردن حساب خودشان از جریان احمدی‌نژاد را باید تلاشی برای تبرئه این جریان و نپذیرفتن عواقب رای به احمدی‌نژاد تلقی کرد. این تلاش را در جای خودمان ارج می‌نهیم اما یادمان نرفته است که وقتی پای اصلاح‌طلبان به میان می‌آمد باز همه اصولگرایان متحدانه از دولت حمایت می کردند زیرا باور داشتند که سقوط دولت احمدی‌نژاد یعنی شکست سیاسی طیف اصولگرا و همین، بهترین دلیل برای سهیم بودن کل جریان اصولگرا در اقدامات آن دولت است.

اکنون بر این باورم که جریان اصولگرا با اینکه یکی از جریان‌های اصلی درون جبهه انقلاب است، هنوز توانایی این را ندارد که مسوولیت قوه مجریه و تشکیل دولت را بر عهده بگیرد و در میان آنان اراده‌ای وجود ندارد که مبتنی بر برنامه، عمل و اوضاع کشور را به‌سامان کند. کم نیستند عناصر و افراد و چهره‌هایی که توانایی انجام کارهای بزرگ را در این جبهه سیاسی دارند اما وقتی در درون آن جغرافیای سیاسی قرار می گیرند، تصویر امیدوارکننده‌ای از خودشان نمی‌سازند. اکنون جریان اصولگرایی در مجموع مساعد برای انجام کارهایی بزرگ در حد تشکیل دولت نیست و بعید است حتی چهره‌های اصولگرای توانمند دارای اندیشه و برنامه، بتوانند در درون این جبهه سیاسی نقش محوری پیدا کنند و اقدامات آنان تعیین کننده شود. نکته تلخ دیگر این است که همان منطقی که رفتار اصولگرایان را با نیروهای دشمن و مخالف انقلاب تنظیم می کرد به تدریج بر مناسبات آنان با اصلاح‌طلبان هم حاکم شد یعنی آنان به تعارضات خودشان با نیروهای اصلاح‌طلب آنچنان رنگ عقیدتی دادند که گویی با دشمن و ضدانقلاب تعامل دارند. این رویه اکنون بر تعارضات درونی خود اصولگرایان هم حاکم شده است به شکلی که تاب تحمل یکدیگر را ندارند و یاران دیروز خودشان را هم جاسوس و وابسته و... معرفی می کنند.

چسب و قیچی

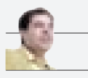

مهرداد احمدی شیخانی

پایان دوره تاکتیک علی اصغری

یک موقعی در این تهران یک عالمه «زمین خاکی» بود. منظورم از زمین خاکی این زمین‌های بین محلات بود که جوان‌ها در آن فوتبال بازی می کردند و هر کدام برای خود اسم و رسمی داشت و کلی بازیکن فوتبال از همین زمین‌های خاکی به تیم ملی هم راه پیدا کردند و از صاحبنامان شدند.

اگر آن روزها می‌توانستی از بالا به تهران نگاهی بیندازی، شهر را یکپارچه نمی‌دیدی، بلکه شهر مجموعه‌ای از فضاهای جدا از هم بود که بین فضاها، زمین‌های بایری وجود داشت و در هر کدام عده‌ای به دنبال توپ می‌دویدند و هرکس می‌رسید «زیرش» می‌زد و برای این زیرش زدن اصطلاحی هم ساخته بودند که معروف بود به «علی اصغری»، که البته تاکتیکی بود برای خودش.

هنوز هم در خیلی از شهرستان‌ها از این «زمین خاکی»ها وجود دارد ولی در تهران دیگر نیست. پای صحبت بازیکنان قدیمی فوتبال که می‌نشینی، یک دنیا خاطره دارند از این «زمین خاکی»ها. بعضی از نام زمین‌ها که هنوز یادم هست یکی زمین خاکی قیایی بود و چهارصددستگاه و سنگباران و بعضی دیگر. امروز اما دیگر خبری از این زمین خاکی‌ها نیست و به جایش ساختمان ساخته شده و آن شهرِ تکه تکه، به یک بافت به هم پیوسته تبدیل شده است و دیگر نه از بازی فوتبال در زمین‌های خاکی خبری هست و نه از خاکی‌بازان و نه بازیکنان خودرو که از همین زمین‌ها به شهرتی رسیدند.

خیلی‌ها هم هستند که با حسرت از آن دوران یاد می‌کنند. من خودم در این زمین خاکی‌ها بازی کرده‌ام و با تاکتیک «علی اصغری» زیر توپ هم زده‌ام. خاطره هم بسیار دارم از آن ایام. چه آن موقع که در خرمشهر به دنبال توپ می‌دویدم و چه آن موقع که در زمین بین محله‌های «خانی آباد نو» و «یاخچی آباد» سر همدیگر فریاد می‌زدیم «بزن زیرش». ولی خب آن روزها گذشت و نه دیگر از زمین خاکی خبری هست و نه حتی از هیاهوی «گل کوچک» در هر کوچه‌پس کوچه‌ای. آن نسل خاکی‌بازان و گل کوچک‌بازان هم دیگر تمام شده، حداقل در تهران که دیگر تمام شده است. حسرت و ناله و نفرین کردن هم نه کمکی به کسی می کند نه آن روزها را دوباره برمی‌گرداند.

اما فقط «زمین خاکی» و خاکی‌بازان نیستند که دوران‌شان تمام شده باشد. خیلی چیزها این‌طور است. مثلا یادتان هست دندانپزشکان تجربی؟ در همین خیابان کارگر تهران، از میدان راه‌آهن تا بالاتر از میدان گمرک، کلی دندانپزشکان تجربی بودند که آن سال‌های اول انقلاب قرار شد جمع‌شان کنند که بعد قرار شد یک سر و سامانی به کارشان داده شود و به مرور کنار گذاشته شوند. اسم‌شان هم شد «کمک دندانپزشک تجربی» هنوز هم شاید تک و توک تابلویی از اینها بر ساختمانی فرسوده در گوشه کنار شهر باشد.

من که ندیده‌ام ولی شنیده‌ام که آن موقع‌ها، بعضی از اینها آنقدر مهارت داشتند که برای بعضی بیمارانِ پزشکان معروف، دندان مصنوعی درست می‌کردند. ولی خب این هم گذشت، مثل همان زمین‌های خاکی، مثل همان خاکی‌بازان و مثل خیلی چیزهای دیگر که دیگر نیست و مربوط به یک دوره‌ای بود که گذشت.

دوستی دارم که استعداد شگرفی در ساختن تعبیرات اندیشه‌سوز دارد. مثلا با وام گرفتن از همین عبارت «کمک دندانپزشک تجربی»، آن سال‌های اول انقلاب، عبارت «کمک سیاستمدار تجربی» را ساخته بود و می‌گفت ما در ایران سیاستمدار به آن معنایی که در بیشتر کشورهای جهان هست، نداریم و سیاستمداران ما، بیشتر از آنکه سیاستمدار باشند، «کمک سیاستمدار تجربی» هستند و عموما بر حسب آزمون و خطا یک چیزهایی به اسم سیاست یاد گرفته‌اند.

من به این اضافه می کنم که این سیاستمداری تجربی آن زمان، نه به معنای «یکی بده یکی بگیر» و تعامل و مدارا و مذاکره، برای رساندن شرایط به وضعیتی بهتر (حتی فقط یک گام) است، که سیاست برای‌شان «بیرون زدن رگ گردن» و «یا من یا تو» معنا می‌داد. اصلا آن موقع‌ها این نبود که با آن کسی که مخالف تو است به تعامل برسی و آخرش دست همدیگر را فشار بدهید و هر دو راضی بروید.

یادم هست آن سال‌های قبل از انقلاب به کسی سیاسی می‌گفتند که تا آخرین نفس پای حرفش بماند و اگر هم نشد، کپسول سیانور زیر دندانش بشکند و خلاص و کار سیاسی هم یعنی چریک و زندان و اینها.

خیلی سال باید می‌گذشت تا آن سیستم «علی اصغری» در فوتبال و سیاست جایش را به وضعیت امروز بدهد. به این تفکر که تاکتیک‌های دیگری هم هست و این تاکتیک‌ها یادگرفتنی است.

محله‌ها که به هم چسبیدند و فضاهای خالی و بایر بین‌شان که از بین رفت و تماس محله‌ها که به ناچار کوچه به کوچه شد و درهم شدند، آن «یا من یا تو» و «بگرد تا بگردیم» به ناچار تمام شد. مثل همین وضعیت جامعه که بالاخره و ناچار، فضای بین گروه‌ها کم می‌شود و از آن حالت هیاتی بیرون می‌آید.

این‌طوری دیگر نمی‌شود با تاکتیک «بزن زیرش» به سیاست پرداخت. باید یاد گرفت. باید یک عده را فرستاد تا یاد بگیرند. کار کردن با هم را یاد بگیرند. مدرن و امروزیش را هم باید یاد بگیرند و مدرنش یعنی همین که یک عده را با انتخابات بفرستیم به شورای شهر و روستا تا به مرور از بین این ۱۵۰ هزار نفر که باید با هم کار کنند، ۱۵۰ نفرِ درست درمان بالا بیایند که بلد باشند با هم کار کنند. نمی‌شود تا ابد زد زیر توپ.

تیتر مصور | بدون شرح

حمیدرضا مسیبی

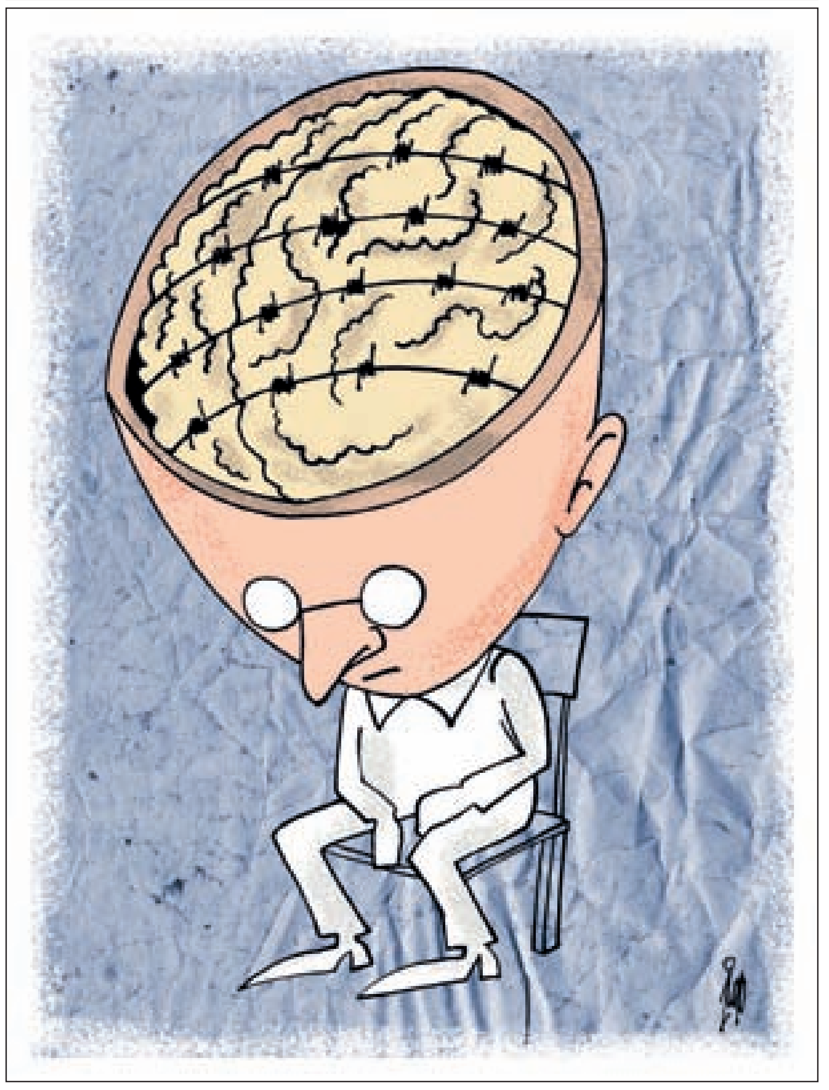

فلاش‌بک

من فقط خاطرات خوب را نگه می‌دارم. رمز موفقیت همین است.

متفقین - رابرت زمکیس

نگاه آخر

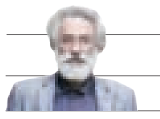

جواد طوسی

حقوقدان و منتقد سینمایی

که یاد یاران خوش است*

سالگرد تولد و مرگ افراد فرصت و بهانه خوبی است برای مرور یک زندگی با همه ابعاد و خوب و بدش. خوشا به حال آن آدمی که با نیکنامی و پشتوانه فرهنگی و یاد و خاطره خوش از این دنیای فانی برود. بعضی‌ها رفتن‌شان اندوه و حسرت و دلتنگی ایجاد می کند و عده‌ای دیگر آنقدر بدطینت و پردافعه بوده‌اند که پشت سرشان می گویند «خوب شد شر شو کم کرد». مثلا مرگ غافلگیرکننده علی معلم و افشین یداللهی و عارف لرستانی در این یک ماه اخیر برای یاران و دوستداران‌شان بسیار تلخ و ناگوار بود. اما به قتل رسیدن صدام حسین و دیگر دیکتاتورهای تاریخ یا فلان رهبر داعش و یک قاتل سریالی و افراد شروری که برای ارتکاب اعمال مجرمانه و غیرانسانی اصرار دارند؛ باعث خوشحالی خیلی‌ها شده است. می‌توان در مورد خوب و بد آدم‌ها و به درد بخور بودن یا نبودن‌شان بحث‌های مختلف روانشناسانه و جامعه‌شناختی کرد و به علل و انگیزه‌ها در چارچوب مبحث جرم‌شناسی پرداخت. قدیمی‌ها می گفتند «آدم هرچی داره از پر قنداقشه». این ریشه‌های خانوادگی و تبارشناسی فرهنگی یک وجه قضیه است ولی شرایط عمومی جامعه و رفتار و منش خردورزان و سیاستمداران و دولتمردان و فرهنگ‌سازان در رشد و پویایی اقشار و طبقات اصلی و مطرح جامعه نقش بسزا و تعیین کننده دارد. اصولا این گونه افراد که از جایگاه اجتماعی برخوردارند، الگوهای یک جامعه هستند که همواره (به ویژه در وضعیت کنونی که با رشد فضای رسانه‌ای و مجازی مواجهیم) زیر ذره‌بین قرار دارند. تجربه‌های تاریخی دور و نزدیک نشان داده که هرچه جامعه زیربنای فرهنگی‌تر داشته باشد و عدالت را در حوزه‌های مختلف بهتر پوشش دهد، با شرایط بهنجارتر و متوازن‌تری روبه‌رو هستیم. طبیعتا رشد فرهنگی می‌تواند زمینه‌ساز مطالبات به موقع و خودجوش از ناحیه طیف‌های اصلی جامعه شود. اما به عکس، فقر فرهنگی و نیازهای شدید اقتصادی و به‌اجرادرنیامدن صحیح عدالت، عامل «عوام‌گرایی» و تزلزل آسیب‌پذیری شخصیتی و پریشان‌حالی و سردرگمی و کنار آمدن با ناهنجاری‌ها و خواسته‌های نامشروع و دور افتادن از مسیر صواب و منزلت انسانی و آزادگی خواهد بود. هرچقدر نهاد انسان، بکرتر و اصیل‌تر و ریشه‌دارتر باشد و با فرهنگ بیشتر عجین شود، هویت‌مندی و استقلال رای و ثبات شخصیتی را عینی‌تر و دست‌یافتنی‌تر خواهیم دید. باید صادقانه بپذیریم که آدم بودن و شریف و پاک‌نهاد باقی ماندن در تندباد حوادث و ناملایمات زندگی و مناسبات ناکارآمد دنیای پرتلاطم معاصر، بسیار سخت و دشوار است. اما اگر بدون تظاهر و رنگ و ریا بخواهیم تصویری مقبول و آبرومندانه و زیبا از خود به جا بگذاریم و مورد طعنه و لعن و نفرین این و آن و آیندگان قرار نگیریم، باید در این آشفته‌بازاری که از دست‌رفتگی و هویت‌باختگی و سقوط و انحطاط سیر فزاینده پیدا کرده، خیلی حواس‌مان جمع باشد که به هرز نرویم و آلوده نشویم و ساحت انسانی‌مان را حفظ کنیم.

همین دو سه روز پیش سالگرد تولد چارلی چاپلین بود. بازیگر و کارگردانی که در گذر از آن همه رنج و فقر و تلخی در دوران کودکی و نوجوانی‌اش، به جایگاهی هنرمندانه رسید. او آنقدر با خودش روراست بود و عدالتخواهی برایش اهمیت داشت که به گذشته‌اش پشت نکند، با همان نشانه‌های تجربه کرده تصویری از یک انسان تنها و فقیر و عاشق‌پیشه و بی‌ستاره را در اغلب فیلم‌هایش ارایه داد که ظلم و ستم و قدرت و زور را برنمی‌تابد و به موقع در موقعیت‌های انسانی سروکله‌اش پیدا می‌شود و بعد دوباره می‌رود پی کارش و می‌شود همان انسان قلندر تنها و آزاده و پاکباخته. این شمایل دلخواه و ماندگار بعد از این همه مدت که از مرگش می گذرد هنوز عزیز و گرامی است و نزد دوستدارانش آنقدر ارج و قرب دارد که کلاه معروفش را به سر کنند و مثل او سبیل باریک بگذارند و عصایی به دست بگیرند و به یادش دسته‌جمعی عکس یادگاری بگیرند. آیا هر کسی می‌تواند مثل چاپلین، چنین حضور پرشور انسانی داشته باشد؟ اصلا به این فکر کرده‌اید که چرا در این روزگار، همچون او جاودانه و پرخاطره باقی ماندن چقدر کیمیا شده است؟

* قطعه‌ای از تصنیف «به یاد عارف»، سروده هوشنگ ابتهاج (هـ.ا. سایه)

چهره روز

مردی که نمی‌خواست رییس‌جمهور شود

یک‌نفر در آن ایامی که درهای وزارت کشور باز بود و هر آدمی با هر شکل و شمایلی به ستاد ثبت‌نام انتخابات ریاست‌جمهوری می آمد یادآوری کرد؛ یاد ثبت‌نام ناصر حجازی هم به خیر. آن یک‌نفر نوشته‌ای کوتاه و ساده در توییتر گذاشت، از ناصر حجازی نوشت و اینکه یک روزی با شناسنامه به ستاد انتخابات آمد و برای ریاست‌جمهوری ثبت‌نام کرد و وقتی رد صلاحیت شد، پیام داد: «همانطور که شما سیاستمدارها دوست ندارید که ورزشی‌ها به سیاست بیایند، ما هم دوست نداریم که ورزش سیاسی شود». این روایت و یادآوری ساده، بارها و بارها در شبکه‌های مجازی مختلف همخوان شد و باردیگر نام مردی را به سرزبان‌ها انداخت که یک ورزشکار ساده نبود و بیشتر از آنچه سنگربان تیم‌ملی باشد از روزگار جوانی تا ایام پیری و حتی بعد از مرگ، محبوب مردم شد. ناصر حجازی که سال‌های سال زبان به ریا نگرفت و هر آنچه در دل داشت و منتقدش بود را به زبان می‌آورد، حتی در ثبت‌نام انتخابات ریاست‌جمهوری و در روزهایی که حضور چهره‌های مختلف در وزارت کشور برای مردم تبدیل به کمدی خبری شده بود، چهره‌ای برای یادآوری اتفاق‌های درست و واقعی بود. حالا بعد از چند سال دخترش آتوسا حجازی، در گفت‌وگویی با

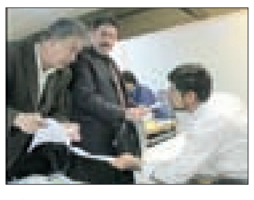

خبرآنلاین درباره این حرکت پدر روایت می‌کند: «ناگهان شناسنامه‌اش را دستش گرفت، کت و شلوارش را پوشید و به راه افتاد. پرسیدم بابا کجا؟ گفت می‌روم ثبت نام کنم تا رییس جمهور شوم. مگر ما ورزشی‌ها نمی‌توانیم سیاسی شویم؟ چطور آنها می‌آیند و ورزشی می‌شوند، ما نمی‌توانیم؟ پدرم دوست داشت ورزشی‌ها همه کاره ورزش باشند و برای ورزش تصمیم بگیرند. می گفت همان‌طور که سیاسی‌ها وارد ورزش شدند من هم می‌روم وارد سیاست شوم ببینم چه حالی به آنها دست می‌دهد. هر کسی باید سر جای خودش فعالیت کند و در آن چیزی که سررشته دارد، ولی نیست دیگر». این روایت مربوط به ۱۲ سال پیش است، روایتی که شاید کهنه شده باشد، اما اگر نگاهی به منطق پشت این حضور داشته باشیم، همچنان می‌بینیم که درخواست ساده حجازی، درخواست مهمی است که در این ۱۲ سال گذشته امتداد داشته است.

کرگدن‌نامه

سید علی میرفتاح

مرید علیه مراد

نامزدهای ریاست‌جمهوری ستادی را به استخدام درمی‌آورند و کارهای تبلیغی و رسانه‌ای را به آنها محول می کنند. اما خواسته و ناخواسته نسبتی که بین «ستاد» و «نامزد» برقرار می‌شود، نسبت مریدان است با مراد. گاهی مریدان باعث اعتبار و آبروی مراد خود می‌شوند، گاهی هم -بلکه اغلب اوقات- آبرویش را می‌برند و در میان مردم سکه یک پولش می کنند. ستادهای انتخاباتی مناسباتی پیچیده دارند و اداره کردن‌شان سخت‌تر از چیزی است که بشود تصور کرد. مثلا ستاد به این نتیجه می‌رسد که برای تبلیغ کاندیدای مورد نظرش ترانه بسازد. با شناختی که از خود کاندیدا داریم می‌توانیم حدس بزنیم که این رجل سیاسی محترم این قرطی بازی‌ها را خوش نمی‌دارد و هیچ نمی‌پسندد که نامش مثل ترجیع‌بند توسط خواننده ترانه تکرار شود. اما مریدان قیافه کارشناسی به خود می گیرند و از او می‌خواهند که به ستاد اعتماد کند و مدام توی برنامه و کارشان ان‌قلت نیاورد. اینکه می گویم مناسبات داخل ستادها پیچیده است ناظر به همین گردن نهادن به اقتضائات دوره و زمانه و راضی نگه داشتن خیل مریدان است. خیلی وقت‌ها مراد بیچاره سر گیجه می گیرد که آیا باید با اعضای ستادش مخالفت کند و آنها را از خود برنجاند یا با وجود میل باطنی‌اش با میل آنها راه بیاید و عرض خودش را ببرد. کاندیدایی را می‌شناختم که عبوس بود و خنده روی لبانش نمی‌نشست. ستادش عین روز برای‌شان مسجل بود که با این چهره، راه به جایی نمی‌برند. مشاوره می‌دادند، خواهش می کردند، تحکم می کردند که لااقل جلوی دوربین بخندد و مهربانی کند که نمی کرد و نمی‌خندید. گویی اصلا بلد نبود بخندد. شب آخر اعضای اصلی ستاد سنگ‌های‌شان را با او وا کندند که «باید پا روی نفست بگذاری و لااقل به خاطر اهداف عالیه، بخندی.» حتی می‌خواستند معلم خنده بگیرند تا به کاندیدای‌شان تبسم یاد بدهد. آنقدر بحث کردند و دلیل آوردند و حجت کارشناسانه رو کردند که بالاخره کاندیدای گرامی پذیرفت در آن ده، بیست دقیقه جلوی دوربین بخندد و خوش خلقی کند. اما حاصل کار چنان مشمئزکننده شد که حتی فامیل نزدیکش هم از او منصرف شدند و رو به سوی دیگری کردند. بعضی‌ها اینطورند و نمی‌توانند همانطوری که لبخند به چهره دارند حرف بزنند. او هم چند دقیقه حرف زده، بعد به اشاره اعضای ستادش شروع کرده به تبسم زورکی. برای همین ناخواسته حرفش را از یاد می‌برده. موقع حرف، خنده فراموشش می‌شده، موقع تبسم حرف از یادش می‌رفته. اما برخلاف نظر کارشناسان ستاد تبلیغات، خنده به بعضی صورت‌ها مطلقا نمی‌آید. بعضی‌ها وقتی می‌خندند، نه تنها دوست داشتنی نمی‌شوند بلکه ترسناک هم می‌شوند... من این مثال را خیلی سر بسته زدم اما فکر کنم توانستم منظورم را بیان کنم که گاهی عیب از کاندیداها نیست بلکه به هر دلیلی اینها با طناب مریدان سینه چاک به چاه می‌افتند. شما را به خدا عِرض کاندیداهای مورد نظر خود را نبرید و آنها را مضحکه عام و خاص نکنید. هر نامزدی مناسب نیست که شعر بخواند. هر اسمی در ترانه و سرود خوش نمی‌نشیند. هر دهانی مناسب شعر خواندن نیست. هر آدمی را نمی‌شود کارگردانی کرد. هر کسی را نمی‌شود محبوبش کرد... رحم‌الله من عرف قدره. واقعاً خوشا به سعادت مرادهایی که تحت‌الحنکشان را دست مریدان نمی‌دهند و برای کسب چند رای بیشتر خود را خوار و خفیف نمی کنند. به خدا اگر همین کاندیداهای موجود، همینی که هستند هیچ کار نکنند بیشتر رای می‌آورند تا اینکه برای‌شان ترانه بسازید، کرامت بتراشید، به عملیات محیرالعقول وادارشان کنید، به ژانگولرشان بکشید و... خوب وقتی اینها عمری در حال و هوای شاعرانه نبوده‌اند و انسی با مقوله شعر نداشته‌اند، چه اصراری است که برای‌شان شعر بنویسیم و بدهیم دست‌شان که بخوانند؟ وقتی هیچ نسبتی با نقاشی و تئاتر و سینما نداشته‌اند، چه اصراری است که هنرشناس‌شان جا بزنیم؟ اینها افراد ناشناخته که نیستند. سی سال است که در تلویزیون و روزنامه و پشت تریبون ملاقات‌شان کرده‌ایم و می‌دانیم در چه حال و هوایی هستند. آیا به نظر شما این تغییرات یک شبه را نباید به حساب «خلاف واقع» بگذاریم؟ تاکید می کنم که در اغلب موارد این نان‌های بیات تغییر و مقبولیت را ستادها توی دامن این بندگان خدا می گذارند. می‌آیند سرمه به چشم بکشند بدتر باعث شوخی و مسخره می‌شوند.

تاکسی‌نوشت

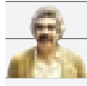

سروش صحت

قدر زندگی

مردی که جلوی تاکسی نشسته بود، گفت: «چه هوای تمیزی... آدم کیف می کنه.» راننده گفت: «مال اینه که هرشب باران می‌یاد.» مرد گفت: «قدر این هوا را باید دانست» راننده گفت: «قدر زندگی را باید دانست.» زنی که عقب تاکسی نشسته بود، پرسید: «چطوری باید قدر زندگی را دانست؟» زن میانسال بود و چروک‌های ریزی دور چشم‌هایش را گرفته بود. راننده که حدودا ۶۰ سالی داشت و بیشتر موهایش سفید بود توی آینه نگاهی به زن کرد بعد آهی کشید و گفت: «نمی‌دونم... همین جوری یه چیزی گفتم.» دیگر کسی چیزی نگفت. هوا تمیز بود و کوه‌های دوردست، حتی آنهایی که آن ته ته بودند هم دیده می‌شدند. راننده شیشه را پایین داد و چند تا نفس عمیق کشید.

در حوالی ادبیات

اسدالله امرایی

شنل پربرکت گوگول

فروغ فرخزاد که قربانی تصادم اتومبیل شد به مرکز توجه بسیاری از نویسندگان و محققان بدل شد. خیلی‌ها خاطره نوشتند از او. خیلی‌ها برای آنکه خودشان را مطرح کنند خاطره جعل کردند و تحریف کردند. بسیاری از کسان زیر و بالای زندگی خصوصی او را کاویدند. دو تن از نویسندگان ما هستند که بیشترین کاوش در زندگی‌شان صورت گرفت. یکی فروغ فرخزاد است و دیگری صادق هدایت. آیه‌های آه: ناگفته‌هایی از زندگی و کار فروغ فرخزاد؛ نوشته ناصر صفاریان؛ در نشر نو منتشر شده است. «نخستین سال‌های دهه شصت بود. دوره دبیرستان را می گذراند. دلش می‌خواست هرچه زودتر بزرگ شود. هرچند که بعدها پشیمان شد و فهمید دنیای بزرگ‌ترها چه اندازه تلخ و تیره و بی‌رحم است. دفترچه‌ای داشت که در آن چیزهایی می‌نوشت. چیزهایی که فکر می کرد مهم است و باید از بزرگ‌ترها بپرسد. یک‌بار به عبارتی برخورد که نام فروغ فرخزاد بر خود داشت: «افق عمودی است و حرکت، فواره‌وار.» خیلی با خودش کلنجار رفت. نمی‌فهمید افق چگونه می‌تواند عمودی باشد. فروغ از همان جا برایش سوال شد و همه‌چیز از همان جا شروع. از همان کودکی، از همان دبستان، از همان نخستین سال‌های دهه شصت» مجموعه داستان رفتیم بیرون سیگار بکشیم، هفده سال طول کشید، مجموعه‌ای از نه داستان کوتاه از نویسندگان امروز روسیه است. نویسندگان کلاسیک روس مانند چخوف، گوگول، تولستوی و داستایفسکی و ایوان گنچارف برای خواننده ایرانی نام‌های آشنا هستند. از معاصرهای ادبیات روسیه هم ماکسیم گورکی، میخاییل شولوخف و نام‌های دیگر چنین وضعی دارند، هرچند حالا دیگر چندان توجهی به ادبیات رئالیسم سوسیالیستی نمی‌شود مگر در مواردی که برخی از هموطنان در قالب سینما و داستان به رونویسی و تغییر ماهیت آنها می‌پردازند. مجموعه حاضر از نویسندگان امروز روس‌زبان کمتر شناخته شده هستند. دینا روبینا، لودمیلا اولیتسکایا، لودمیلا پتروشفسکایا، آندری گلاسیموف، ویکتور پِلوین، میخاییل یلیزاروف و زاخار پریلپین جملگی نویسندگانی هستند که یا تازه در این دوران مطرح شده‌اند یا پیش از این اجازه نشر آثار خود را نداشتند. داستان‌های این مجموعه همگی در یک سبک هستند. مشخصات داستان‌ها همه به سمت ادبیات سوررئال و در بعضی حتی به سمت رئالیسم جادویی میل می کنند. فضای داستان‌ها بیش از هرچیز ناشی از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی است. مترجم این مجموعه آبتین گلکار با اشرافی که به ادبیات روسیه دارد نیز بسیار دقیق بوده است. شاید همانطور که ادبیات پوچ پس از دو جنگ جهانی مشخصاتی از اثرات جنگ را با خود به همراه دارد. ادبیات این داستان‌ها نیز به نظر کاملا اثرات فروپاشی شوروی و حتی انقلاب ۱۹۱۷ را با خود به همراه دارد. اما تمامی داستان‌ها در دوره زمانی بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی اتفاق می‌افتد و بیشتر هم بر مسائل امروز روسیه تمرکز دارند تا نگاه‌به‌گذشته. بیشتر نویسندگان روس همچنان دوره کمونیستی و اتحاد جماهیر شوروی را در داستان‌های‌شان به نقد، بحث و روایت می کشند اما این داستان‌ها موضوعات و اتفاقات امروز جامعه روسیه را مدنظر قرار داده‌اند. خشونت در داستان‌های زن آدمکش و ون گوگ، تنهایی و روزمرگی در دختر بخارا و حتی حیوان وحشی همگی مشخصاتی هستند که به نظر می‌آید از اثرات جنگ همراه داستان‌ها مانده‌اند. گرچه حتی تنهایی و خشونت داستان‌ها رنگی فرای واقعیت به خود گرفته‌اند. البته به مانند همه نویسندگان روس داستان‌ها اکثرا پرکاراکتر است و به نظر می‌رسد، حتی نویسندگان معاصر روس نیز به قول داستایفسکی از زیر شنل گوگول بیرون آمده‌اند.

عکس‌نوشت

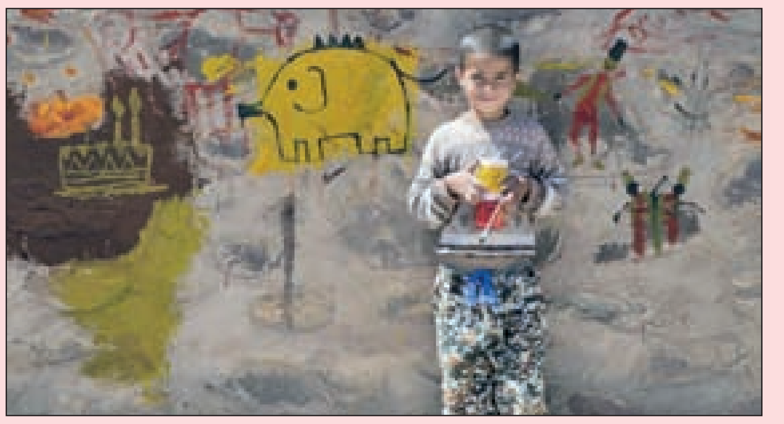

قرار نیست دیوار همه مدرسه‌ها شبیه به یکدیگر باشد. بلکه قرار است معماری مدرسه با فرهنگ همان منطقه منطبق باشد تا بچه‌ها محیطی که در آن درس می خوانند را دوست داشته باشند. این ایده اعضای گروه «نهال سپید» است. گروهی که برای ساخت مدرسه دور هم جمع شده‌اند. از بچه‌ها می خواهند که در مورد علاقه‌های‌شان صحبت کنند. بعد بر اساس علاقه بچه‌ها مدرسه‌ها را آن‌طور که از ایده‌ها الهام گرفته‌اند طراحی می کنند. این گروه با نقد معماری مدارس در بهبود طراحی آنها تلاش می کند. به لبخند این پسر بچه در عکس نگاه کنید که «ایسنا» آن را منتشر کرده است؛ قلم و قوطی رنگ در دست دارد. ایده‌ای که برای طراحی دیوار مدرسه‌اش داشته فیل کتاب شازده کوچولو بوده است. کتابی که روباه در آن به شازده کوچولو می گوید: «فقط با چشم دل می توان خوب دید. اصل چیزها از چشم سر پنهان است.»